آشنایی با آداب اسلامی در مهد حضرت رقیه(س)

خیمه حسینی دهه محرم

اردوی پارک زعبیل مدرسه قرآن و عترت

سفره حضرت رقیه (س)

خویشتن داری

چند بار ((مرد میدان)) طلبیده بود، اما هیچ کس جرأت در افتادن با او را نداشت.

سه بار فرمانده گفت:

کسی هست که عمرو را بدهد؟! نفس ها بند آمده بود. تنها آن جوان بود که چند بار برخاست و اعلام آمادگی کرد، اما او به سربازاجازه نداد، ولی سرنجام بار چهارم؛اجازه صادر شد.

چند لحظه از رفتنش نمی گذشت که وسط میدان گرد و خاک به پا شد! تشخیص آن دو مبارز ممکن نبود و فقط میان آن همه گرد و خاک، دو اسب سوار، مثل سایه،دیده می شدند.

ناگهان یکی از آنان بر زمین افتاد!

در سپاه اسلام، نفس در سینه حبس شده و آن طرف در سپاه کفر سکوت چیره بود. همه می خواستند بدانند کدام یک ار جنگجویان بر زمین افتاده است.

گرد و خاک هنوز ننشسته بود. معلوم نبود چه کسی پیروز شده، اما ناگهان صدای الله اکبر بلند شد و مسلمانان غرق شادی شدند.

دشمن شکست خورده بود، ولی با تعجب دیدند قهرمان شان در حال قدم زدن است و دشمن هنوز زنده، روی زمین افتاده است. رزمندهٔ مسلمان سوی حریف رفت و او را به جهنم فرستاد. مشرکان در بهت و حیرت فرو رفته بودند! یعنی به راستی عمرو کشته شد؟ با آن هیکل تنومند و قوی، حریف جوانی نشد؟!

جوان به سمت سپاه اسلام بازگشت. فرمانده او را در آغوش فشرد و پرسید:

- چرا برخاستی و قدم زدی و دوباره به طرف حریفت رفتی؟

- ای رسول خدا! بار اول که خواستم او را بکشم آب دهان به رویم انداخت. برای این که خشم و غضبم فروکش کند، برخاستم وچند قدمی راه رفتم. سپس برگشتم و او را کشتم، اما نه به سبب عصبانیت، بلکه برای رضای خدا !

از شنیدن جملات علی علیه السلام مو بر تنم راست شد. خدایا! او دیگر کیست! در همهٔ کار هایش فقط رضای خدا را در نظر دارد!

دوستی

دوست خوبم جواب سوال های زیر را در جدول پیدا کن و دور آنها را خط بکش.در پایان باقیمانده حروف سفتی از امام جواد(ع) بدست می آید. یاد آوری می شود که حروف به صورت عمودی،افقی یا اریب است

. ۱.به نام خداوند بخشنده .....

۲.آن ماه را مبارک می گویند.

۳.همان پیشوا ورهبر است.

٤.با ادب دارد.

٥.صدای بهم خوردن ابر ونام سوره ای از قرآن.

٦.معلم می گوید ما آن را می نویسیم.

۷.تا ظهور آن امام در انتظار هستیم.

۸.آن که ما را آفریده.

۹.با آب گلاب می شود.

ر ۷	ن ۶	ا ۵	ب ۳	ر ۳	ه ۲	م ۱
م ۱۳	م ۱۳	ا ۱۲	ف ۱۱	ر ۱۰	ز ۹	ا ۸
ض ۲۱	ق ۲۰	ه ۱۹	★ ۱۸	د ۱۷	ع ۱۶	ر ۱۵
ا ۲۸	ت ۲۷	ب ۲۶	د ۲۵	ا ۲۴	ب ۲۳	ا ۲۲
ن ۳۵	د ۳۴	ب ۳۳	ص ۳۲	? ۳۱	غ ۳۰	ش ۲۹
ا ۳۲	م ۳۱	ا ۳۰	م ۳۹	ر ۳۸	پ ۳۷	ب ۳۶
غ ۳۹	د ۳۸	ا ۳۷	ز ۳۶	? ۳۵	ه ۳۴	★ ۳۳
گ ۵۶	ل ۵۵	★ ۵۳	ا ۵۳	ل ۵۲	م ۵۱	ا ۵۰

امام جواد علیه السلام می فرمایند: .....

سنگ چین

گل دختر باید راهی برای رسیدن به بزی پیدا کند. او باید از روی سنگ ها رد بشه. ترتیب رد شدن او از روی سنگ ها مثل شکل می مونه. یعنی اول باید روی سنگ آبی بره بعد روی سبز و بعد روی قرمز. همین ترتیب رو باید تا آخر ادامه بده تا به بزی برسه.

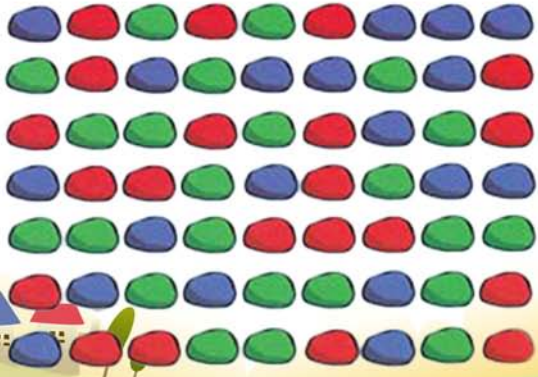

داستان

روزی بودی روزگاری بود. در سرزمین عربستان شهری بود به نام مکه. در مکه مردم یزندگی می کردند که به قبیله قریش معروف بودند. قبیله قریش از محترم ترین قبیله های عرب بود. در میان مردم این قبیله مرد بزرگواری زندگی می کرد به نام عبد المطلب. عبد المطلب بزرگ قریش بود

عبد المطلب ده پسر داشت .از میان این ده برادر یکی بود که از همه زیبا تر بود مهربان تر و شجاع تر بود. او عبد الله نام داشت.

همه مردم عبد الله را دوست می داشتند. عبد المطلب هم او را از بقیه پسر هایش بیشتر دوست می داشت . برای همین قتی عبد الله به سن جوانی رسید پدرش عبد المطلب از میان دختر ها بهترین دختر را انتخاب کرد و ازدواج عبد الله در آورد. این زن آمنه نام داشت . آمنه و عبد الله همدیگر را دوست می داشتند و زندگی خوبی را شروع کردند.

اما یک روز عبد الله به خانه آمد، نرد آمنه رفت و به او خبر داد که می خواهد به سفر برود ؛سفری به سرزمین شام.

عبد الله بار سفرش را بست و آماده شد. از آمنه خداحافظی کرد، سوار شترش شد و همراه کاروان رفت. آمنه ایستاده بود و رفتن عبد الله را نگاه می کرد.

چند ماه گذشت و کاروان از سرزمین شام بر گشت ، آمنه هم آمد تا از شوهرش استقبال کند.

اما عبد الله نیامده بود. شتر او تنها و بی صاحب بر گشته بود. ساربان ها با غم و اندوه خبر دادند که عبد الله زیبا،عبد الله شجاع و مهربان در راه بر گشت از دنیا رفته است.

آمنه در غم مرگ عبد الله خیلی گریه کرد و غصه خورد. فکر کرد در این دنیا دیگر کسی را ندارد ، اما او تنها نبود. فرزند عبد الله همراه او بود. از آن به بعد همه دلخوشی آمنه، همین بچه ای بود که در شکم داشت. مدت ها گذشت. یک شب آمنه در اتاق خودش تنها بود. وقت آن رسیده بود که کودکش به دنیا بیاید. درد زایمان به سراغش آمده بود . آمنه نگران بود. در دل گفت: «حالا چطور تنهایی بچه ام را به دنیا بیاورم؟»

لحظه ای چشم هایش را بست. وقتی چشم باز کرد، دید اتاقش غرق نور است و فرشته های زیادی دور تا دور اتاق ایستاده اند. آمنه با دیدن فرشته ها آرام شد. دردش را فراموش کرد. انگار به خواب خوشی فرورفته بود. در همین حال بود که پسرش به دنیا آمد.

فرشته ها دور آمنه جمع شدند و به او کمک کردند. پسرش را در طشتی پر از گلاب شتتند و در پارچه ه تمیزی پیچیدند و او را در کنار آمنه خواباندند. آمنه به پسرش نگاه کرد و به یاد عبد الله افتاد. با مهربانی گونه های پسرش را بوسید و تنش را بویید. چه بوی خوشی! بوی گل!

آمنه با خودش حرف می زد و پسرش را ناز می کرد از صدای حرف زدن آمنه، ام عثمان بیدار شد. بام عثمان پیر زنی بود که برای کمک به آمنه در خانه او زندگی می کرد. او وقتی وارد اتاق آمنه شد با تعجب دید که اتاق غرق در نو است ، پر از بوی گل است و در کنار آمنه بچه ای خوابیده است و گریه می کند.

ام عثمان گفت:« وای خانم جان! درست می بینم؟ بچه بدنیا آمده؟ چرا خبرم نکردید؟ بروم آب گرم بیاورم. باید بچه را بشوییم.» اما وقتی بچه را از کنار آمنه برداشت و بغل کرد، دید که بچه پاک و تمیز است. دید همه آن عطر و بو از بدن بچه بلند شده است. دید همه آن نور و روشنایی از چهره بچه می تابد.

ام عثمان خندید و در دل گفت:«باید بروم و عبد المطلب را خبر کنم. باید به بزرگ قریش مژده بدهم.»

عبدالمطلب وقتی خبر تولد نوه‌اش را شنید، چشم‌هایش

وش بو ترین گل

از شادی درخشید. همان لحظه راه افتاد تا نوه عزیزش را ببیند. وقتی نزدیک خانه آمنه رسیدند، عبدالمطلب با تعجب گفت: «چه عطری! چه بوی خوشی!»

عبدالمطلب داخل خانه دوید و به اتاق آمنه رفت. نوه اش را بغل کرد و او را بویید و چشم هایش را بوسید و گفت: «این که از پدرش عبدالله هم زیبا تر است!»

خبر تولد نوه عبدالمطلب، به گوش مردم مکه رسید. مردم دسته دسته برای دیدن این نوزاد نورانی می آمدند. هر کس او را می دید، از تعجب حرفی می زد. یک گفت: «چقدر نورانی است!»

دیگری گفت: «تنش چه عطر و بویی دارد!»

سومی گفت: «عبدالمطلب حق دارد که به زیبایی نوه اش افتخار کند.»

عبدالمطلب تولد نوه عزیزش را جشن گرفت. گرسنه ها را غذا داد. تا چند روز در خانه اش به روی همه باز بود. همه می آمدند و بر سر سفره او می نشستندو غذا می خوردند. روز هفتم کودک را هم به میهمانی آوردند. عبدالمطلب میخواست برا نوه اش اسمی انتخاب کند.

چشم همه مردم به دهان عبدالمطلب بود. عبدالمطلب به صورت نوه اش نگاه کرد و با لبخند گفت: «او را محمد صدا می کنم.»

یکی گفت: «محمد! چنین اسمی بین عرب ها رسم نبوده!»

عبدالمطلب گفت: «به خواطر اینکه هیچ کس مثل نوه من شایسته این نام نبوده است.»

نقاشی آفرینش و نقاشی شما

فاطمه حاجیان-کلاس پنجم

عطاالله آذرکیش-کلاس سوم

مهدیه پراد-کلاس دوم

آرمان کریمی-کلاس پنجم

بیتابابایی-کلاس سوم

یگانه خادمی راد-کلاس سوم

زهراتوکلی-کلاس سوم

معصومه طباطبایی-کلاس دوم

صدراآقایی-کلاس اول

امیرعباس محمدی-کلاس سوم

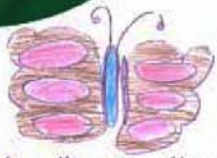
عرفان رستم پور-کلاس چهارم

هادی جهان کشتی فرد-کلاس سوم

علی مجتهدی کلاس پنجم

علی محمدی-کلاس سوم

نویدکریمی-کلاس دوم

مریم نجفی کلاس چهارم

زهرانیک پور-کلاس چهارم

روباه و کلاغ

بسمه تعالی

اَکرِموا اَولادکُم وَ اَحسِنوا ادابَهُم

به فرزندان خود احترام بگذارید و آنها را نیکو تربیت کنید

واحد کودکان مسجد امام حسین علیه السلام در جهت غنی سازی اوقات حضور فرزندان عزیز ، در مسجد ، آغاز برنامه های فرهنگی و تربیتی خود را ویژه گروه سنی ۶ الی ۱۱ سال ، به اطلاع عموم می رساند.

اهم فعالیت های واحد کودکان:

ارائه CD های آموزشی و نمایشی به صورت امانت.

بهره مندی کودکان از کتابخانه تخصصی کودک.

تشویق کودکانی که در نماز جماعت شرکت می نمایند.

برگزاری مسابقات کتابخوانی و قرآن و حدیث.

برگزاری کلاسهای آموزشی

آموزش روخوانی و حفظ قرآن. (شنبه و پنجشنبه ، ساعت ۱۷ الی ۱۸)

آموزش نقاشی و اریگامی. (دوشنبه و چهارشنبه ،ساعت ۱۷ الی ۱۸)

آموزش کامپیوتر. (یکشنبه و سه شنبه ، ساعت ۱۷ الی ۱۸)

جهت کسب اطلاعات بیشتر با تلفن ۰۴-۴۰۴۶۲۷۹ تماس حاصل نمایید

واحد کودکان مسجد امام حسین (ع)